یارسان (یارسن) به معنای « یاروجفت سیمرغ = سن= سئنا » هست . یارسن ، امتداد جنبش سیمرغیان وخرّمدینان است . نام اصلی سلطان اسحاق ، « سان سهاک » ، به معنای « فرزند سیمرغ » است . سهاک درپهلوی به معنای فرزند است . دوستان یارسانی را به خواندن پژوهشهایم درباره « زنخدا سیمرغ » فرامیخوانم تا با بنیادهای فکری خود آشنا گردند .

منوچهرجمالی

خاموشی و هنگام

هنگام ،دهانهِ آتشفشانِ سیمرغِ آزادی
هنگامِ ازسرسبزوتازه شدن یافرشگرد
چرا « فیروزه »
نشان پیروزی وفرشگرداست ؟

نیروهای آفریننده و چرخش دهنده درتاریخ، با « هنگام » کاردارند. جنبشِ ازسرسبزوتازه شدن ِمنش ِیک جامعه، در« هنگام » های تاریخی روی میدهد . سیمرغ یا « مُرغ » به معنای « اصل ازسرسبزو تازه شدن » در هنگام است . مُرغ ، همان واژه « مَرَغه » است که به چمن وفریس (فریش ، فرش) نیز گفته میشده است ، و**مرغ مانند چمن** ، **پیکریابی اصل ازنوسبزوتازه شونده بوده است** . فرهنگ ایران ، بُن آفریینده

سراسرهستی را « فریسه غول » مینامید، که به معنای « پیوندِ همیشه ازنوسبزوتازه شونده » است ، چون « غول، دراصل به معنای همزاد وجفت » است ، و « فریسه » همان چمن همیشه تازه شونده است . این اصل ، درهمه جانها افشانده وپراکنده شده بود . « **ارتا » که همان سیمرغ (مَرَغَه) باشد ، تخم آتشی بود که بُن جان هرانسانی است** . ازاین رو گفته میشد که **سیمرغ** ، **خاکسترمیشود** ، ولی خودش بازازخاکسترش برمیخیزد . این عبارت بندی همان اندیشه « ازسرسبزوتازه شدن تخم خدا درهرانسانی » است .

چگونه آنچه خاکسترشده است ، ازسر زنده میشود و درآسمان پروازمیکند و بالهای خود را میگسترد ؟ این اندیشه « ازسرسبزو تازه شوی ، که **فَرَشگَرد** نامیده میشود » درست فهمیده نمیشود ، چون معنای اصلی « خاکستر» فراموش ساخته شده است . فرشگرد ، با ازسر سبزوتازه شدن در زمان و درتاریخ کار داشته است ، ولی سپس این سبزوتازه شدن ، به « آخرالزمان » انداخته میشود تا کسی در درازای زمان ، توقع سبزو تازه شدنِ همیشگیِ زندگی را درگیتی نداشته باشد . فرشگرد ، برضد فرهنگ ایران ، در دین زرتشت ، آخرالزمانی ساخته میشود .

چرا سیمرغ ، خاکسترمیشود ؟ خاکسترشدن ، به معنای « حبه های آتش زیر خاکه شدن است » . خاکستر، حبه های آتش یا زغالی هستند که خاکه ای آن را می پوشاند ولی این خاکه که آن را میپوشاند ، آن را نگاه میدارد . پیشوند « خاک » ، هنوز درخاکینه ، معنای « تخم » را نگاه داشته است. خاک همان هاگ و آک است . آک ،درتحفه حکیم موءمن، به معنای آتش است . هاک همان تخم و آگ ، خوشه گندم است . پسوند « استر» درخاکستر، به معنای پراکندن وافشاندن است . پس خاکستر به

معنای پراکندن تخم ها برزمین و پوشانیدن آنهابا خاکه ، برای ازنو سبزشدنست . آتش را نیزدرزمانهای پیشین ، زیرخاکستر نگاه میداشتند ، تا باز بتوانند ازسر، آتش تازه ای بیفروزند . اینست که سیمرغ یا ارتا (خدای ایران که تخم = آتش درهرجانی هست) عنصر نخستینی است که درجوهر هرانسانی پوشیده است ، وازاین رو بهمن و سیمرغ ، «**آذرفروز**» خوانده میشدند . تخم خدا(آگ= هاگ= **حق**) در جان هرانسانی ، گنج نهفته یا آتش نهفته است، که سپس درعرفان ، نام « کنزمخفی » بدان دادند . این آتش نهفته ، برای آذرفروزی ازنو هست . گوهر آفریننده وسرفرازنده و ازنو سبزشونده ، یا خرد بهمنی، دروجود هرانسانی، نهفته وخاموش است.

خرد بهمنی که درسیمرغ (ارتا) پدیدارمیشود (بهمن ، دگردیسی به سیمرغ می یابد) ، در اندرون هرانسانی ، خاموش است، آتشی است درزیرخاکه خاکستر، که منتظر هنگامیست که ازنو، آتش تازه را بیفروزد . هاگ یا آگ که معربش « حق وحقیقت » است ، درجان هرانسانی نهفته است، و هیچگاه نمیتوان آن را ازبین برد، ویا نابود ساخت . درفرهنگ ایران ، حقیقت را میشود شکست داد وبرآن غلبه کرد ولی اینها ، فقط خاموش ساختن حق در زیرخاکه وخاموش کردن حق هست . **حق ، خاموش میشود ولی نابود نمیشود . این تخم، زیرخاک تیره میماند تا باد بهاری بوزد وناگهان ازنو سبزشود** . این را« فرشگرد» میگفتند . فریس ، فَرَش ، به معنای همیشه ازنو سبزشونده است . و واژه « فرش = قالی » امروزه ، نیز تلفظی ازهمین واژه است که فراموش ساخته شده است . « فرش» به معنای ازنوسبزشدن است و درسبزشدن گیاهان ، زمین رنگارنگ میشود. سیمرغ ، هنگامی درآسمان پیدایش می یابد فرش رنگارنگ و رنگین کمان یا شادروان میشود، و هنگامی تبدیل به

زمین میشود ، «طاوس رنگارنگ» میشود ، و طاوس را « فرش مورو » مینامیدند، که به معنای « مرغ رستاخیزی ، مرغ ازسزسبزو تازه شونده » است. طاوس ، یکی ازچهره های سیمرغست .
تخم خدا یا ارتا (فرن= پرن) یا سیمرغ، که درانسانها نیز افشانده شده ، حق وحقیقتی است که درانسان گنج مخفی شده است ، همین ویژگی را درزمان های تاریخی دارد . قدرتهای سرکوبگرگوناگون ، این آتش خدائی را ، با خاکه هایشان میپوشانند ، و خاموش و تاریک میسازند . هرچند درپی کشتن آن هستند ولی این آتش یا تخم را نمیتوان کشت . سیمرغ ، کُشتنی نیست . سیمرغی را نیز که اسفندیار درهفت خوان کشت ، دوفرزند داشت که نتوانست بکشد . سیمرغ ، سه مرغ بود ویکی را که کشت ، دوتا ی دیگر، جفتی هستند که باز ، سیمرغ میشوند . تخم خدا درانسان درسیرتاریخ ، خاموش میشود . **بهار درسال، زمانی معین بازمیگردد، ولی رسیدن « هنگام تاریخی که بهارتاریخی باشد » ، مجهول و غیرمنتظره است**. بهارهای اجتماعی وسیاسی ودینی ، زمان های معین وثابت ندارند . **هنگام ، یا زمان ، گوهر مجهول وتعیین ناپذیردرخود دارد.**
درفرهنگ ایران، اصطلاح « خاموشی» ، برپایه درکی که ازخدایش داشته ، معنای ویژه ای دراجتماع وسیاست ودین داشته است . خاموشی ، پوشیده ماندن خردبهمنی درتاریکی درونست که کشش گوهری به صورت یابی درسیمرغ هفت رنگ دارد .
بهمن ، اصل نادیدنی و ناگرفتنی یا بی صورتیست که درخود نمیگنجد، ومیخواهد به صورتها به رنگها به اندیشه ها به کارهاوکردارها ، دگردیسی یابد . خردِ بهمنی ، اصل همیشه آبستن است وازاین رو گنج است . گنج آنچیزیست که درخود نمیگنجدو ازخود لبریزوافشانده میشود، ازخود گشوده میشود و

میخواهد به خود صورتهای گوناگون بدهد. این روند آزاد شدنست . این گسترش یابی گوهری ، آزادیست . ولی قدرتهای موجود در اجتماع ، آنرا میکوبند و میکوشند آن را نابود سازند و ازبین ببرند ، ولی خردبهمنی که درسیمرغ به خود صورت میدهد، نابود کردنی نیست ، بلکه خاموش شدنیست . این آتش زیرخاکستر افروزنده است، این باده در زیرسرپوش خم ، جوشنده است ، هرچند درنظر، خاموش است .

خرد بهمنی ، که خدای سنگ(آسن بغ) هست ، اصل جفتی ، یعنی « یوغ = یوش» ، یعنی « **جوش** » است ، ازخود ودرخود میجوشد، فوران میکند ، « به هم جوش میدهد » . قدرتمندان ، میتوانند خرد بهمنی را که درسیمرغ فوران میکند ، خاموش بکنند ، میتوانند شکست بدهند ، ولی نمیتوانند نابود سازند . او، اصل فرشگرد ، اصل همیشه سبزو تازه شونده است . او فریس= پریس= فریش= فرش ، ازخود ، همیشه سبزو تازه شونده است . ازاین رویکی از نامهای سیمرغ ، « پیروز» ویکی از نامهای بهرام ، بهروز بود .

این ها همان درخت « دوبُن جفت » هستند که انسان وگیتی ازآن میروید . سیمرغ ، درشکست هم پیروز است . حقیقت وراستی درشکست ودرخاموش شدن هم ، پیروز است . این بود که سنگ فیروزه را که سبزاست ، به نام او نامیدند و نماد او دانستند . درپهلوی به پیروزه ، پرناک (parenaak) گفته میشود . پرن یا فرن (فرنبغ) مبدء واصل همه جانها و نخستین عنصرهمه انسانها ، همان « ارتا » یا سیمرغ است . پرناک ، به معنای « تخم سیمرغ » میباشد . تخم سیمرغ ، فیروزه است ، چون نشان آنست که همیشه ازخود، سبزوتازه میشود. بُن انسان وجهان ، جفت جداناپذیرِ بهرام وسیمرغ ، یا بهروز وپیروز ، بودند. ازاین

رو ، ایرانیها برای هم « فیروزی و بهروزی » میخواستند . حافظ میگوید :

چو امکان خلود ای دل دراین فیروزه ایوان نیست
مجال عیش ، فرصت دان ، به فیروزی وبهروزی

« چون آسمان همان سیمرغ بود ، فیروزه گنبد» خوانده میشد . زندگی که تخم فیروز وبهروز (= فیروز بهرام) است ، باید همیشه بهروز و سبزباشد . این تخم خاموش ، باید درزمان بشکوفد .

خاموشی، بیان آنست که گوهرخدائی انسان ، حق شکفتن ندارد . خاموشی ، نداشتن حقِ پیدایشِ خرد سامانده ، خرد آفریننده ، خرد به هم جوش دهنده است . **خاموشی ، فقط سرپوشی است که برروی دیگِ درون انسان ها نهاده میشود که درحال جوشیدنند.**

جوشیدن و ازخود جوشیدن ، ویژگی گوهر خدائی انسان (فرن ، ارتا ، مرغ چهارپر) هست . **گوهرانسان ، خود جوشی ، فوران ، ولبریزشوندگیست** . حقیقت یا راستی ، مستقیما ازگوهرخود او فرامیجوشد . قدرتها ، این حق را ازاو میگیرند، و خاک سیاه روی آن میریزند و اورا به خیال خود، دفن میکنند و به خاک میسپارند . ولی **خاموشی وخودجوشی ، گوهر جداناپذیرازهمند** . خاموشی ، سرپوشی روی دیگ جوشان ضمیرانسان میباشد .

مسئله انسان درتاریخ ، تنش وکشمکش ، میان سرپوش و جوشش همیشگی درونست . بهمن ، خرد بنیادی انسانست که همیشه میجوشد . **خرد بهمنی ، بی صورتیست که کشش به صورتشدن ، به رنگین شدن ، به چهره شدن ، به اندیشه شدن ، به رقصیدن وخندیدن دارد ، وسرپوش ، اورا ازخویشکاریش ، ازلبریزشدن و افشانشدنش بازمیدارد** . این فشار بخار، مانند آتشفشان ، بالاخره درجائی نامعلوم ، **ناگهان، دهانه بازمیکند** و آنرا ازهم میشکافد ، این را « **هنگام** » می نامیدند . هنگامه ، هرچند به «

خلق الساعه » گفته میشود ، ولی دراصل به معنای « آفرینش ناگهانی چیزی نوین که کسی آنرا نمیشناسد » بوده است . زمان ، هنگامست . **هرزمانی ، جایگاه « هنگامه » ایست ، جایگاه پیدایش رویدادها وپدیده های تازه ایست که کسی نمیتواند ازپیش ببیند وبشناسد . خرد انسان ، همیشه تاریکی هفت خوان را می پیماید و با گستاخی ، ازنو درهرهنگامی میاندیشد** . هنگام وهنگامه ، درک جنبش زمان ، درفوران نوآوریهای مجهول ، ازپیوند یابی رویدادها و نیروهااست .

قدرتها ، برضد این ویژگی زمان و خردی که با این زمان روبرومیشود ، میجنگند تا خودرا ابقاء کنند . ولی این ویژگی گوهری را از زمان نمیتوان گرفت . **زمان ، همیشه « زنجیره هنگام ها و هنگامه ها » میماند** . تا آنکه این ویژگی هنگامِ زمان ، بالاخره ، پدیدار میشود . درآنجاست که « آزادی و خودجوشی » پرده ها و پوشه ها ئی که گوهر انسانها را زندانی ساخته اند ، ازهم میشکافد و دهانه بازمیکند . این قدرتها ، «هنگام ها» را ازانسان وازخردش ، چپاول میکنند، وخردِ آفریننده اورا ازبرخورد گام به گام با هنگام ، محروم میسازند . خرد خودجوش بهمنی انسان ، برغم **عقلی که دراین پوشه ای که آگاهبود نامیده میشود** ، درایت هنگام ، روزی منفجرمیشود و ازخود ، افشانده میشود . « هنگام » ، گاه پیدایش ناگهانی این « خرد خود اندیش » است که در« قفس آگاهبود » زندانی شده است .

هنگام ، زادگاه آزادی است که قدرتها تا توانسته اند سرکوب کرده اند . **خاموشی ، حکایت ازخود جوشی میکند که دنبال یافتن « هنگام » است** . این هنگام را قدرتها نمیتوانند پیش بینی کنند و با پیش بینی ، راهش را ببندند . سازمانهای گوناگون قدرتی، چه سیاسی ، چه اقتصادی ، چه دینی ، نمیتوانند این « هنگام » را پیش بینی کنند و با این پیش بینی ، مانع انفجارخودجوشی انسان

گردند . **آزادی خودجوش ، خرد خود جوش بهمنی ، در« هنگام های تاریخی » پیدایش می یابند** . این تجربه ژرف خاموشی را که با خودجوشی گره خورده است ، حافظ درغزلیاتش چنین عبارت بندی کرده است .

شد آن که اهل نظر برکناره میرفتند
هزارگونه سخن دردهان و ، لب ، خاموش
به صوت چنگ بگوئیم آن حکایت ها
که ازنهفتن آن ، دیگ سینه میزد جوش

یا درغزلی دیگر میگوید :

من که ازآتش دل ، چون خم می ، درجوشم
مُـهر برلب زده ، خون میخورم وخاموشم

یا

حافظ این حال عجب ، با که توان گفت که ما
بلبلانیم که درموسم گل ، خاموشیم

یا آنکه

دراندرون من خسته دل ، ندانم کیست
که من ، خموشم و ، او ، درفغان و درغوغاست

حافظ میداند درروان و ضمیر آزرده وبیمارش ، اصلی یا خردی یا نیروئیست که هرچند برایش مجهول وتاریکست ، ولی برغم آنکه او درگفتارش درباره مسائل اجتماعی و دینی وسیاسی ، خاموش است ، غوغا وفغان میکند ، مینالد ومیخروشد . این خرد اندرونی ، نه تنها آهسته زمزمه میکند، بلکه میخواهد فرصت آن را بیابد تا غلغله درافلاک بیاندازد .

آنچه حافظ دراین بیت گفته است ، درد دل همه ایرانیان در هزاروهشت صدسال گذشته بوده است وهست . هم در دوره ساسانیها و هم در دوره اسلام ، همه برغم این جوشش وخروش درون مجبور به خاموشی بوده اند . خرد بهمنی و سیمرغیشان

درجگرودلشان ، فغان وغوغا میکرده است ، میجوشیده ومیخروشیده است .
خرد خودجوش ، که همان «آسن خرد بهمنی» باشد ، درزیر سرپوشِ «آگاهبود و عقلِ حکیم و مصلحت بین » ، مجبور به خاموشی بوده است . آگاهبود (consiousnes درانگلیسی = در آلمانیBewusstsein) و عقل اجتماعی که تابع ضروریات اجتماعی وسیاسی و دینی است ، دورویه یک سکه هستند .
آگاهبود، با روشنی چنین عقل مصلحت بینی ، پیدایش می یابد و امتدادِ چنین عقلیست . این عقل ، با روشنائی بُرنده قدرتهای حاکم براجتماع ،پیدایش می یابد و **گستره آگاهبود هرانسانی ، جایگاه جولان این عقلست** . **این آگاهبود و این « خود آگاهی » ، درست همان پرده وپوشه برسر دیگ ضمیر جوشان انسانست که خودجوشی را دچارخاموشی میسازد** .
این عقل هست که « آگاهبود انسان موءمن ، یا انسانِ سازشکار دراجتماع وهمرنگ با اجتماع » را تصرف میکند . **قدرتهای سیاسی و اجتماعی و دینی ، خودشان مستقیما این « خرد خودجوش انسانی » را خاموش نمیکنند ، بلکه با تولید چنین « آگاهبود و عقلی » که درهمه تولید وخلق میکنند ، نیروی خاموش سازنده ، خرد جوشان انسان را پدید میآورند** . این عقلِ خلق شده از شریعت و قدرتهای حاکم درآگاهبود انسان ، این وظیفه را به عهده دارد که همه پدیده ها و رویدادها را « معقول » سازد . عقل درآگاهبود ، قدرت معقول سازی همه پدیده و رویدادها ئی را دارد که با آن قدرتهای دینی و سیاسی و اقتصادی، ناهم آهنگ و ناسازگارند. او، آنچه را ضد این قدرتهای حاکم هست ، تا آنجا که میتواند « معقول ، عقلی » میسازد ، و جائیکه نتوانست آنها را با زور عقل تابع وابزاریش ، عقلی سازد ، بدانها مُهر« بی عقلی وضد عقلی وخلاف عقل

وخلاف ایمان و ضد اجتماع وضد اکثریت » میزند . این «عقل مونتاژ شده در آگاهبود موءمن » ، دستگاه معقول ساختنِ نامعقولات اجتماعی وسیاسی و دینی و اقتصادی وحقوقیست . آنچه خلاف این عقلست اورا به اندیشیدن تازه نمی انگیزد ، بلکه آن را با زورعقلش ، معقول میسازد و ارزش « نا همخوانی اش » را ازبین می برد . کار این عقل آنست که « آنچه برضد آگاهبود و این عقل ، میداند » به گونه ای عقلی سازد که خود آن عقل ، آنرا به نام معقول، باورکند . چیزی را که نمیتواند با این عقل درآگاهبودش ، معقول سازد و درآگاهبودش جزو آگاهیهایش جای دهد ، آنهارا طرد و تبعید و « خاموش » میسازد . بدینسان، **هرانسانی ، یک « خرد تبعیدی و رانده شده ازخود وازآگاهبود خود و ازعقل خود، و بوسیله خود » دارد . انسان با عقل وآگاهبود خودش ، خرد خودجوش خودش را ازخود غریب وبیگانه ومطرود میسازد وفرومیکوبد، ولی این خرد، دراو، درزیر همین پوشه آگاهبود وعقل ، خاموش میماند** .

عقلی که الله یا قدرتهای حاکم سیاسی واقتصادی و دینی در آگاهبود انسانها ساخته اند ، هیچ فضای خالی در آگاهبود و درعقل ، باقی نمیگذارند، و بساط روشنی خود را ، « روی » همه پدیده ها و رویداد ها میگسترانند و آنها را میپوشانند وخاموش میسازند. **درآگاهبود و عقل ، همه روزنه ها برای فوران « خرد خود جوش انسان » بسته میشوند** . همه رویداد ها وپدیده ها ، خاموش ساخته میشوند . و خرد خود جوش بهمنی را ، بنام شیطان وابلیس وخناس و وسوسه اندازو نفس اماره ، لعن ورجم میکند ودروغگووضد حقیقت میشمارد . این عقل ایمانیست که سرپوش دیگ خودجوش هستی میشود و خاموشی را میآفریند ، وخود جوشی ، کفروشرک و وسوسه ابلیس و طغیان و عصیان میشود .

این عقل ایمانی ، خرد آفریننده و سامانده و « اجتماعساز» و « جشن ساز» در خود انسان را ، بنام کفرو الحاد وشرک ، سرکوب میکند و نامعقول وضد عقل و دیوانگی میشمارد وخوارمیشمارد . درست **عقیم بودن گوهر انسان را ، معقول و اوج عقل و کرامتِ الله میسازد** . چنین عقلی با روشن کردن آگاهبود، خرد خودجوش وآفریننده انسان را تاریک وخاموش میسازد. آنگاهست که انسان فغان میکند و میخروشد که :

درااندرون دل خسته ام ، ندانم کیست
که من خموشم واو ، درفغان و درغوغاست